



هانا آرنت

زندگی نامه‌ی

سامانتا رز هیل
ترجمه‌ی علی معظمی

زندگی نامه‌ی هانا آرنٹ



Hannah Arendt by Samantha Rose Hill was first
published by Reaktion Books, London, UK, 2021 in
the Critical Lives series.

Copyright © Samantha Rose Hill 2021

All rights reserved.

Persian translation © Borj Books, 2022

Borj Books is a division of Houppaa Publication.

.....
نشر برج در چارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر
(Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر
دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن خریداری کرده است.
انتشار و ترجمه‌ی این اثر به زبان فارسی از سوی ناشران و مترجمان
دیگر مخالف عرف بین‌المللی و اخلاق حرفه‌ای نشر است.

زندگی نامه‌ی هانا آرنت

سامانتا رز هیل

ترجمه‌ی علی معظمی

- سرشناسه: هیل، سامانتارز
 Hill, Samantha Rose
 عنوان و نام پدیدآور: زندگی‌نامه‌ی هانا آرن‌ت / سامانتارز هیل؛
 ترجمه‌ی علی معظمی.
 مشخصات نشر: تهران: انتشارات برج، ۱۴۰۲.
 مشخصات ظاهری: ۲۴۸ ص.
 شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۶۹۶-۵۵-۶
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
 یادداشت: عنوان اصلی: Hannah Arendt, 2021.
 موضوع: آرن‌ت، هانا، ۱۹۰۶ - ۱۹۷۵ م.
 موضوع: Arendt, Hannah
 موضوع: آرن‌ت، هانا، ۱۹۰۶-۱۹۷۵ م. -- نقد و تفسیر
 موضوع: Arendt, Hannah -- Criticism and interpretation
 موضوع: دانشمندان علوم سیاسی -- سرگذشت‌نامه
 موضوع: Political scientists -- Biography
 شناسه افزوده: معظمی جهرمی، علی، - ۱۳۵۳، مترجم
 رده‌بندی کنگره: JC۲۵۱
 رده‌بندی دیویی: ۳۲۰/۵۰۹۲
 شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۹۱۸۰۷۰۴

زندگی‌نامه‌ی هانا آرن‌ت

نویسنده: سامانتارز هیل

مترجم: علی معظمی



ویراستار: فاطمه الهوردی

طراح جلد: سحر احدی

صفحه‌آرا: سوزان عاشوری

ناظر چاپ: سینا برازوان

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۲

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۸۵۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۶۹۶-۵۵-۶

- آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون،
 کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۹، طبقه‌ی اول.
 صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۲۲
 • همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر برج محفوظ است.
 • نشر برج شاخه‌ی بزرگ‌سال نشر هوپا است.
 • استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب
 بخش‌هایی از آن، مجاز است.

سامانتا رز هیل در حال حاضر معاون «مرکز علوم انسانی هانا آرنت» در کالج بارد است. او همچنین در همین کالج و نیز مؤسسه‌ی تحقیقات اجتماعی بروکلین اندیشه‌ی سیاسی تدریس می‌کند. رز هیل برای نشریات اینترنتی و کاغذی‌ای چون ایون، بررسی کتاب لس آنجلس، دموکراسی آزاد، نظریه و رخداد، نظریه‌ی سیاسی معاصر و چند نشریه‌ی دیگر مقالاتی در نظریه‌ی سیاسی با تمرکز بر آثار آرنت نوشته است. او پس از کتاب حاضر مجموعه اشعار آرنت را هم به همراه گنیزه گریل از آلمانی به انگلیسی ترجمه و منتشر کرده است. رز هیل با منظومه‌ی فکری متفاوتی سراغ زندگی و آثار آرنت رفته است، و همین رویکرد سبب شده تا مقالات و کتابی که درباره‌ی آرنت نوشته، از افکار و ساحت‌های کمتر دیده‌شده‌ی این متفکر بحث برانگیز رمزگشایی کند. رز هیل همچنان مشغول پژوهش روی نامه‌ها و یادداشت‌های شخصی هانا آرنت است و حضورش در مرکز علوم انسانی هانا آرنت برای دوستان این نظریه‌پرداز فرصتی است مغتنم برای بازخوانی‌ها و تفسیر نادیده‌ها.

سامانتا رز هیل

SAMANTHA ROSE HILL



فهرست

مقدمه: فهمیدن	۱۱
۱. بیداری درونی	۲۱
۲. سایه‌ها	۳۷
۳. عشق و آگوستین قدیس	۴۸
۴. زندگی زنی یهودی	۵۶
۵. روی آوردن به سیاست	۷۰
۶. «ما پناهجویان»	۷۶
۷. توقیف	۸۹
۸. وضعیت اضطراری	۹۹
۹. انتقال	۱۰۵
۱۰. دوستی	۱۱۵
۱۱. آشتی	۱۲۸
۱۲. خاستگاه‌های تمامیت‌خواهی	۱۳۵
۱۳. عشق به دنیا	۱۴۶
۱۴. میان گذشته و آینده	۱۵۵
۱۵. آئین در اورشلیم	۱۶۳
۱۶. انقلاب	۱۷۸
۱۷. مردمان زمانه‌ی ظلمانی	۱۸۷
۱۸. بحران‌های جمهوری	۱۹۵
۱۹. حیات ذهن	۲۰۴
۲۰. قصه‌گویی	۲۲۰
ارجاعات	۲۲۵
کتاب‌شناسی منتخب	۲۴۱
قدردانی	۲۴۵



هانا آرنٹ، دردهمی ۱۹۴۰، عکس از فرد اشتاین



مقدمه: فهمیدن

- گِل بازی می‌کنیم
- تا برای دُر سفتن مهیا شویم
- آن‌گاه گِل را رها می‌کنیم
- و خود را احمق می‌پنداریم
- هرچند شکل‌هاشان همانندند
- و دستان تازه‌ی ما
- صیقل مروارید را
- از همان راه گِل بازی آموخته‌اند

امیلی دیکنسون^[۱]

«موضوع اندیشیدن چیست؟ تجربه! و نه هیچ چیز دیگری!» این چیزی بود که هانا آرنِت با حرارت در نشست‌ی که «انجمن مطالعات اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی تورونتو» در سال ۱۹۷۲ در خصوص «آثار هانا آرنِت» برگزار کرد، گفت. آرنِت را دعوت کرده بودند که مهمان افتخاری این نشست باشد و خودش اصرار کرده بود که ارائه هم داشته باشد.

آثار او از وجوه مختلف راجع به اندیشیدن‌اند. آرنِت در دفتر روزنگار اندیشه^۲

۱. ارجاعات شماره‌گذاری شده داخل قلاب ([I]) را زیر عنوان هر فصل در بخش «ارجاعات» در پایان کتاب ببینید.
ارجاعات بدون قلاب در پاورقی همان صفحه آمده‌اند.

می‌پرسد: «آیا راهی برای اندیشیدن هست که مستبدانه نباشد؟» در ابتدای کتاب وضع بشر می‌گوید: «... به این ترتیب، پیشنهادی که می‌کنم بسیار ساده است: چیزی بیش از این نیست که به کاری که می‌کنیم، بیندیشیم.»^[۱] وقتی دادگاه آدولف آیشمن^۱ را در اورشلیم برای نشریه‌ی نیویورکر^۲ گزارش می‌کرد، به این نتیجه رسید که آیشمن فاقد توانایی اندیشیدنی است که با آن به تأمل در خویشتن بپردازد و نمی‌تواند دنیا را از دریچه‌ی دیده‌ی دیگری ببیند. آخرین اثر آرنت، حیات ذهن، نیز با جستاری در خصوص «اندیشیدن» آغاز می‌شود.

از نظر آرنت اما اندیشیدن و تجربه‌کردن شانه‌به‌شانه‌ی هم می‌روند و تردیدی نیست که زندگی و آثار خود او را شرایط اجتماعی و سیاسی قرن بیستم شکل دادند. آرنت که در سال ۱۹۰۶ در آلمان در خانواده‌ی یهودی غیرمذهبی ریشه‌داری زاده شد، از همان سنین پایین احساس می‌کرد که با دیگران متفاوت است، فکر می‌کرد بیگانه است، شورشی است، و چنان‌که بعداً تعبیر کرد، مطرود و غیرقانونی است. وقایع زندگانی‌اش خدشه‌ای به این ادعا وارد نیاوردند. آرنت وقتی چهارده‌ساله بود از دبیرستان اخراج شد چون علیه معلمی که به او توهین کرده بود، اعتراضی به راه انداخت. وقتی نخستین همسرش گونتر آندرس^۳، در سال ۱۹۳۳ برلین را ترک کرد، آرنت ماند و خانه‌شان را تبدیل به قرارگاهی زیرزمینی برای کمک به کمونیست‌های فراری از آلمان کرد. همان سال چون مصادیق تبلیغات یهودستیزانه را در «کتابخانه‌ی دولت پروس» گردآوری می‌کرد، گشتاپو دستگیرش کرد. آرنت به پاریس گریخت و در آن‌جا زبان فرانسوی آموخت و در زمینه‌ی زبان عبری مطالعه کرد و در عین حال با سازمان «جوانان مهاجر»^۴ همکاری کرد که به جوانان یهودی کمک می‌کرد به فلسطین مهاجرت کنند. در ۳۳ سالگی برای پنج هفته در اردوگاه گورس^۵ در جنوب فرانسه زندانی شد تا این‌که به همراه جمعی از آن‌جا گریخت. در تابستان ۱۹۴۱ به ایالات متحده مهاجرت کرد و خدمت‌کار خانگی شد تا بتواند انگلیسی بیاموزد و بعد به نوشتن برای چند نشریه‌ی یهودی پرداخت. در «مجمع روابط یهود»، که قرار بود به خانواده‌ها و سازمان‌های یهودی کمک کند داری‌های به

1. Adolf Eichmann

2. New Yorker

3. Günther Anders

4. Youth Aliyah

5. Gurs

غارت رفته‌شان را مطالبه کنند، شغلی پیدا کرد و دوره‌هایی را در خصوص تاریخ اروپا درس داد و در کنار همه‌ی این‌ها به نوشتن نخستین اثر عمده‌اش، خاستگاه‌های تمامیت‌خواهی^۱، پرداخت.

دوست خوبش مری مک‌کارتی^۲ که نویسنده‌ای آمریکایی است آرنت را همچون «الهه‌ی باشکوهی بر صحنه‌ی نمایش» توصیف می‌کند.^[۳] هانس یوناس^۳، فیلسوف آلمانی، می‌گفت که آرنت «قوتی داشت، واجد راهنمایی درونی بود، غریزه‌ای که با آن کیفیت را تشخیص می‌داد و پی جوهر امور می‌گشت، و ژرفا را می‌جست، قوتی که به او خاصیتی جادویی می‌بخشید.»^[۴] ژولیا کریستوا^۴، فیلسوف بلغاری-فرانسوی، نوشت: «بسیاری از هم‌عصران آرنت از فریبندگی‌های زنانه‌ی او سخن می‌گفتند؛ نیویورکی‌هایی که پایشان به محافل شهر باز بود، مجذوب این «زن بی‌قید و ایماری» شده بودند.»^[۵] لیونل آبل^۵ نمایشنامه‌نویس او را «هانای متکبر» می‌خواند.^[۶] «اداره‌ی تحقیقات فدرال» (اف‌بی‌آی) او را این‌گونه توصیف کرده بود: «زنی کوتاه، خپل، با شانه‌های افتاده، که موهایش را کوتاه می‌کند، و صدای مردانه و ذهنی حیرت‌انگیز دارد.»^[۷] شاید چیزی که فهمش در خصوص آرنت از همه چیز دشوارتر باشد این است که او به‌زعم همه منحصر به فرد بود. مطلقاً بی‌نظیر.

آرنت در شعر سایه‌ها^۶، خودنگاره‌ای که در سال‌های جوانی‌اش سروده، عطشی را که برای تجربه‌کردن دنیا دارد همچون ابتلا «در دام تمنا» توصیف می‌کند. چیزی که از همان نخستین سال‌ها او را به کار کشاند میل سیری‌ناپذیرش به تجربه‌کردن و فهم حیات بود.^[۸] به بیانی که بعداً خودش در این خصوص طرح کرد، کارِ فهمیدن، برخلاف عطش دانستن، مستلزم تعهد بی‌پایان به فعالیت اندیشیدن است؛ مستلزم این است که فرد همواره مهیای آغاز دوباره باشد.

از خیلی جهات نویسنده شدن آرنت تصادفی بود. خودش می‌گوید می‌نوشت که یادش بماند به چه فکر می‌کرده است، می‌نوشت تا چیزهایی را که ارزش به یاد سپردن داشتند حفظ کند، و این نوشتن جزء لاینفک روند فهمیدنش بود. یادداشت‌های روزانه و آثار منتشرشده‌اش، که در آن‌ها درگیر کاری بود که خودش

1. *The Origins of Totalitarianism*

3. Hans Jonas

5. Lionel Abel

2. Mary McCarthy

4. Julia Kristeva

6. *Die Schatten*

آن را «تمرین‌های اندیشه» می‌خواند، گواه همین مطلب است. در مقدمه‌ی میان گذشته و آینده: هشت تمرین در اندیشه‌ی سیاسی^۱، نوشت: «خود فکر از وقایع تجربیات زندگی برمی‌آید و برای این‌که راهش را گم نکند ضروری است که همواره به عنوان تنها تابلوی راهنما به همین وقایع چشم بدوزد.» از نظر آرنت تمرین‌های اندیشیدن راهی برای درگیر شدن در کار فهمیدن بودند و راهی بودند برای این‌که او از قید تعلیماتی که در سنت فلسفه‌ی آلمانی دیده بود رها شود.

پس از آتش‌سوزی رایشتاگ، پارلمان آلمان، در سال ۱۹۳۳ آرنت جهان فلسفه‌ی دانشگاهی را ترک کرد تا به اندیشه‌ی سیاسی بپردازد. آرنت از این‌که «اندیشمندان حرفه‌ای» تا چه حد در برابر برآمدن ناسیونال سوسیالیسم در آلمان نابینا بودند و در نازی‌سازی نهادهای فرهنگی و سیاسی همکاری کردند وحشت کرده بود. این اندیشمندان حرفه‌ای به جای این‌که به ظهور حکومت هیتلری اعتراض کنند، با جریان تاریخ همراه شدند. آرنت از این «جرگه» دوری گزید و گفت که دیگر «هرگز در هیچ نوع کار روشنفکرانه‌ای وارد نخواهد شد.»^[۹] وقتی در روزنگار اندیشه‌اش نوشت که «آیا راهی برای اندیشیدن هست که مستبدانه نباشد؟» بعد این توضیح را آورد: «مسئله این است که چطور اصلاً می‌توانیم از شنا کردن در این موج اجتناب کنیم.»^[۱۰] اندیشیدن به مثابه فعالیت، متعلق به جهان چنین محدود فیلسوفان حرفه‌ای نیست. آرنت می‌گفت که «روشنفکر» واژه‌ای نفرت‌برانگیز است. او معتقد بود که همگان قادرند به اندیشیدن انتقادی معطوف به خودشان بپردازند، و معتقد بود که اگر شخص بخواهد در برابر موج اندیشه‌های ایدئولوژی‌زده مقاومت کند و در برابر فاشیسم برای خود مسئولیت شخصی قائل باشد، پرداختن به این نوع از اندیشیدن ضروری است.

آرنت اغلب راجع به روش‌شناسی خود سخن نمی‌گوید. اندیشه‌ی سیاسی او از مبدأ تحلیلی از پیش تعیین‌شده‌ای عزیمت نمی‌کند. چارچوب تثبیت‌شده‌ای ندارد. آرنت به قصد حل مسائل سیاست عملی نمی‌نوشت، برای نظریه‌پردازی در خصوص مفاهیمی چون حقیقت، زیبایی یا خیر نیز فلسفه‌ی نظام‌مندی روی کاغذ نمی‌آورد. روح کار او سقراطی بود؛ گفت‌وگویی بود و گشوده بر تناقض و همواره

در حال رجوع به آغاز. در درسی که در سال ۱۹۵۵ در خصوص «تاریخ نظریه‌ی سیاسی» گفت، تدریسش را با این حرف آغاز کرد که مفاهیم فی‌نفسه غایت نیستند، بلکه سرچشمه‌هایی هستند که اندیشیدن را از آن‌ها آغاز می‌کنیم. معنای ضمنی این حرف آن است که چیزی چون «حقیقت یکتا» نمی‌توانیم داشته باشیم، چون مدام باید از منظر جدیدترین تجربیاتمان در این «حقیقت یکتا» بازاندیشی کنیم. آرنت در مقاله‌اش راجع به «والتر بنیامین»^۱ این نوع اندیشیدن را «صید مروارید» می‌خواند که پژواکی است از نمایشنامه‌ی طوفان^۲ شکسپیر (پرده‌ی اول، صحنه‌ی دوم):

پدرم در عمق پنج قولاچ خفته است؛
بر استخوان‌هایش مرجان بسته؛
آن دو مروارید چشمانش بوده‌اند:
چیزی از او متلاشی نشده،
بلکه بسی دگرگون گشته
و به چیزی غنی و غریب بدل شده است.

کارهای آرنت با همین عناصر گذشته‌سر و کار داشتند که دگرگونی بزرگی را از سر گذرانده بودند. نه می‌توانیم در جست‌وجوی مشابهت‌هایی برای حال به گذشته بنگریم، و نه می‌توانیم به دنبال زنجیره‌ای خطی از دلایل برای توضیح وقایع تاریخی‌ای چون ظهور تمامیت‌خواهی به گذشته بنگریم. «صید مروارید» راهی است برای نزدیک شدن به تاریخی که تکه‌تکه است، به گونه‌ای که غواص می‌تواند آن درِ گران و کمیاب را به سطح بیاورد شاید که لختی بدرخشند.

از نظر آرنت کار اندیشیدن و فهمیدن مستلزم تنهایی است. او میان چهار دیواری حریم خصوصی و فضای ظهور عمومی تمایز اکیدی می‌گذارد. از همان سنین پایین هم میان شوقش به تنهایی و میلش به شناخته شدن تنش برقرار بود. آرنت فکر می‌کرد که حتی خواندن کتاب هم محتاج حدی از انزواست. شخص برای پرداختن به فعالیت اندیشیدن باید از نور خیره‌کننده‌ی فضای عمومی دور شود تا بتواند

گفت‌وگوی خاموش اندیشه را تجربه کند. آرنت این را گفت‌وگوی «دو تن در یک تن» می‌خواند: مکالمه‌ای که شخص با نفس خویش دارد. اندیشیدن هم‌چنین روند فهم خویشتن است، روند آشنا شدن با خود. وقتی شخص گفت‌وگوی خاموش اندیشه را تجربه می‌کند، خویشتنِ اندیشنده به دو بخش تقسیم می‌شود و وقتی شخص از این اندیشیدن باز می‌آید و از نو در جهان پدیدار می‌شود، خویشتن یگانگی خود را باز می‌یابد. در ساحت اندیشیدن است که شخص می‌تواند با تجربیاتش، باورهایش و آن‌چه فکر می‌کند می‌شناسد، روبه‌رو شود. آرنت می‌گوید: «این تلقی که افکار خطرناک وجود دارند اشتباه است، به این دلیل ساده که اندیشیدن فی‌نفسه برای همه‌ی ایمان‌ها، باورها و اعتقادات خطیر است.»

فکر کردن کار ساده‌ای نیست. تصادفی نیست که تجربیات اندیشیدن آرنت حامل مضمون خطر هستند. [در زبان‌های مشتق از زبان لاتین] تجربه (experience) و آزمایش (experiment) ریشه‌ی لغوی مشترکی با تلاش کردن (experiri) دارند، که به مخاطره (periculum) مربوط است. شاید آرنت وقتی می‌گفت «افکار خطرناک وجود ندارند، خودِ اندیشیدن خطرناک است»^[۱۱] به همین فکر می‌کرد. فعالیت فکر کردن، یعنی فعالیت در جهت رسیدن به فهم جهان، واجد قدرتی است که می‌تواند همه‌ی باورهای شخص را متزلزل کند. اندیشیدن قادر است ما را از قیودرها کند.

هانا آرنت همه‌ی شکل‌های تفکر ایدئولوژیک را رد می‌کرد. او به هیچ مکتب فکری یا آموزه‌ی فلسفی متعهد نبود. زندگی و آثار آرنت شیوه‌ای از فکر کردن را به خواننده‌اش عرضه می‌کنند که به او می‌آموزند چگونه فکر کند، نه این‌که مجموعه‌ای از استدلال‌ها را پیش رویش بگذارند که به او بگویند به چه چیزی باید فکر کند. در نتیجه، این‌که بسیاری از خوانندگانش کوشیده‌اند او را در این یا آن سنت سیاسی بگذارند، کاری است غریب چون تعهد آرنت به فهمیدن به منزله‌ی انکار کلی چنین شیوه‌ی اندیشیدنی است. اندیشیدن عبارت از تولید «اطلاعات صحیح و دانش علمی» نیست، اندیشیدن «روندی پیچیده است.» و فقط از طریق این فعالیت بی‌پایان اندیشیدن است که می‌توانیم «با واقعیت کنار بیاییم و آشتی کنیم.» آرنت اشاره می‌کند به این صورت است که ما در دنیا برای خود جایی پیدا می‌کنیم.^[۱۲]

آرنت در نامه‌ای که در تابستان ۱۹۶۷ به راجر اره‌را^۱ فرستاد، نوشت: «البته خیلی خوب است که همیشه از آدم ستایش کنند. اما این واقعاً مهم نیست، همیشه بهتر این است که آدم را بفهمند.»^[۱۳] شاید باید پرسیم که آیا آرنت را فهمیده‌اند؟

در سال‌های اخیر بسیاری کسان در تلاش برای فهم بحران‌های سیاسی‌ای که امروزه با آن مواجهیم، به آثار آرنت روی آورده‌اند. اگر بخواهیم چند تا از این بحران‌ها را نام ببریم می‌توانیم به زوال لیبرال دموکراسی، انتشار اخبار جعلی، برآمدن فضای اجتماعی، سیطره‌ی فناوری، از دست رفتن فضای خصوصی و تجربه‌ی تنهایی توده‌ای اشاره کنیم. چه چیزی در آثار آرنت هست که بسیاری را جذب می‌کند؟ چرا ما برای فهم شرایط سیاسی قرن بیست و یکم هنوز هم به سراغ او می‌رویم؟

من قطع دارم دلیلش این است که آرنت آزادانه به گذشته می‌نگریست و به دنبال مشابهت‌ها نبود بلکه به دنبال گوهر می‌گشت، گوهرهایی غنی و غریب، که اگر با عینکی جدید به آن‌ها بنگریم ممکن است بتوانند در فهم واپسین تجربه‌هایمان به ما کمک کنند. آرنت نیز مانند همه‌ی اندیشمندان سیاسی بزرگ دغدغه‌ی مسائل روزگار خود را داشت؛ ظهور پدیداری تمامیت‌خواهی، سیاست انقلابی، بی‌اعتمادی به دولت، نیاز به دموکراسی مشارکتی، افول فرهنگ، مسئله‌ی شر. مسائلی که جدید نبودند، اما خود را به هر نسلی به نحوی جدید نشان می‌دادند که این شکل جدیدشان باید فهمیده می‌شد.

در نوشته‌های آرنت هم‌چنین نوعی گشودگی بنیادی به چشم می‌آید که خواننده را به تفسیر و بازی دعوت می‌کند. آرنت اندیشمندی شاعر مسلک بود. برخی او را اندیشمند «و» خوانده‌اند.^[۱۴] به قول دوست علوم‌سیاسی‌پیشه‌اش هانس مورگنتاؤ^۲، «ذهن او به مانند ذهنی شاعرانه کار می‌کرد، ذهنی که پیوستگی می‌آفریند و روابطی را کشف می‌کند که وقتی صورت‌بندی شده باشند بدیهی به نظر می‌رسند، اما تا پیش از آن که شاعر آن‌ها را صورت ببندد به فکر هیچ‌کس خطور نکرده‌اند.» آرنت می‌دانست که معنا امری منعطف است، و می‌دانست که معنا را باید از طریق روایتگری صیقل داد. او به دنبال یافتن زبانی جدید بود تا با آن به بیان پدیدارهای سیاسی قرن نو پردازد، و برای یافتن این زبان نو خود را از سنت رها کنید

تا فلسفه، الهیات، نظریه‌ی سیاسی، ادبیات، و شعر را در منظومه‌هایی نوین در کنار هم بنشانند.

آرنت زن موهوم‌پرستی نبود. برای پیش‌گویان و طالع‌بینان هم ارجی قائل نبود. او حتی به افسانه‌ی پیشرفت هم باور نداشت. مشغولیتش این‌جا و اکنون بود، یعنی زندگی‌های روزانه‌ی مردمان معمولی. آرنت فکر می‌کرد به جای این‌که زندگی و سیاستمان را حول تلقی‌ای از آینده‌ای که همیشه ممکن است بهتر باشد سامان دهیم، باید اکنون خیر را در آغوش بکشیم.

آرنت پرتوقع، عذرناپذیر، و لجوج بود. او فمینیست نبود، مارکسیست نبود، لیبرال، محافظه‌کار، دموکرات و یا جمهوری‌خواه هم نبود. آرنت دنیا را دوست می‌داشت و آن‌چه را به عنوان عناصر بنیادین وضعیت بشری شناخته بود، پذیرفته بود: ما تنها نیستیم، همه با همدیگر متفاوتیم، پدیدار می‌شویم، و ناپدید خواهیم شد. در این میان در ساحتِ صیوروت به سر می‌بریم و باید مراقب زمین باشیم و دنیای مشترکی بسازیم.

عشق آرنت به دنیا مستلزم این است که وضعیت بشری را بپذیریم. هم‌چنین مستلزم این است که ما میرندگان، راهی بیابیم که دنیا را با همه‌ی رنج‌هایش ببینیم و به هر صورت دوستش داشته باشیم. این حکمی نیست که اجرایش آسان باشد. افلاطون امر می‌کرد که رنج بردن بهتر از رنج دادن است. کانت «امر مطلق»^۱ را به ما عرضه کرد که مقرر می‌داشت اعمالمان را موافق خیر همه‌ی انسان‌ها انجام دهیم، و استدلال کرد که تنها خیر، نیت خیر است. اما سر بزنگاه، در نبرد با موج فاشیسم متفکران حرفه‌ای باختند، دولت‌ملت‌ها باختند، و فلسفه باخت. به همین دلیل بود که آرنت از سنت برید. دوست داشت این قول‌رُنه‌شاعر^۲ و مبارز نهضت مقاومت فرانسه را نقل کند که گفته بود: «میراثمان را بی‌هیچ وصیتی به ما سپردند.»

حال، آثار آرنت بخشی از میراث ما هستند، چیزی که می‌توانیم به آن رجوع کنیم تا در کار فهمیدن کمک‌حالمان باشد، اما خودش اگر بود اعتراض می‌کرد که نباید آثارش را در پی جستن مشابهت با بحران‌های امروز بخوانیم. آرنت در مصاحبه‌ای که اندکی پیش از مرگش کرده بود گفت: «از نظر من نگرستن به گذشته به قصد

یافتن مشابهت‌هایی که به کمکشان بتوانیم مسائل حال خود را حل کنیم، خطایی اسطوره‌ای است.» آرنت به ما شیوه‌ی فکر کردن را آموخته است؛ آموخته که چگونه تأمل کنیم و در پرتو آخرین تجربیات و ترس‌ها و امیالمان، اعمال خود را از نظر بگذرانیم. دنیای امروز دنیای اوایل و اواسط قرن بیستم نیست: جنگ سرد، جنگ علیه ترور و ظهور فناوری دیجیتال دنیا را از اساس دگرگون کرده است. آرنت نشانمان می‌دهد که چگونه دنیا را از نو ببینیم، چگونه خود را از سنت اندیشه‌ی سیاسی غربی رها کنیم، چگونه خود را مسئول اعمال خود ببینیم، چگونه بدون این‌که در برابر ایدئولوژی سر فرود آوریم، منتقدانه بیندیشیم. می‌گوید فقط وقتی چنین کنیم می‌توانیم به دنیا عشق بورزیم.

آرنت در مقاله‌ی «هشتادسالگی هایدگر» می‌نویسد: «هر اندیشمندی اگر به کفایت زنده بماند، باید برای حل معضلاتی بکوشد که در نتیجه‌ی اندیشه‌های او پدید آمده‌اند و این کار را باید با بازاندیشی در همان افکار صورت دهد.» این کتاب نخستین زندگی‌نامه‌ای نیست که راجع به آرنت نوشته شده است، و آخری هم نخواهد بود، و من در خیال خودم کنار آرنت می‌ایستم و تصور می‌کنم که چطور می‌توانستم این زندگی‌نامه را جور دیگری بنویسم. وقتی الیزابت یانگ‌بروئل نخستین زندگی‌نامه‌ی آرنت را در سال ۱۹۸۲ منتشر کرد، هانا آرنت: به عشق دنیا،^۱ جهان را با زندگی خصوصی آرنت که از دیده‌ی عموم پنهان بود آشنا کرد. روشن نیست که آیا هیچ‌وقت آرنت انتظار داشت اشعارش، یادداشت‌های روزانه‌اش و نامه‌های عاشقانه‌اش به نظر عموم برسد، اما وقتی از دنیا رفت آن‌ها را به ما واگذار کرد. (وقتی کتابی را که خود او بر اساس نامه‌ها و مکاتبات راحیل فارنهایگن^۲ نوشت در نظر آوریم، می‌توانیم فکر کنیم که خودش هم تصور می‌کرد که دیگران کاغذهایش را کشف کنند و به همان طریقی که او از احوال راحیل مطلع شده بود، دیگران هم با خواندن یادداشت‌ها و نامه‌های او از چند و چون دوستی‌هایش با خبر شوند.) زندگی‌نامه‌ای که یانگ‌بروئل نوشت از زندگی‌نامه‌ی رزا لوگزامبورگ

1. Elisabeth Young-Bruehl, *Hannah Arendt: For the Love of the World*, Yale University Press, 1982.

2. Rahel Varnhagen

جان پیتر نتل^۱ الگو گرفته بود که در سال ۱۹۶۶ منتشر شد. زندگی‌نامه‌ی حاضر از نوع متفاوتی است. این کتاب مختصرتر و متمرکزتر است. این زندگی‌نامه هدفش آشنا کردن ناآشنایان با زندگی و آثار آرنت است، در عین حال حاوی برخی اطلاعات زندگی‌نامه‌ای است که در نوشته‌های مشابه پیشین نیامده‌اند. امیدم این بوده است که به خوانندگان چهره‌ی زنی را عرضه کنم که فوق‌العاده سرزنده بود، و نشان دهم که وقتی به حیات فعال می‌پرداخت، به همان اندازه با نشاط بود که وقتی به حیات ذهنی‌اش می‌پرداخت.

شوق آرنت به دانستن و ولع او به زیستن همان اندازه مهم هستند که توانایی‌اش به بازاندیشی انتقادی افکار خودش. فکر نمی‌کنم که این دو تا را بشود یکی کرد، چون آدم باید حقیقتاً به دنیا عشق بورزد تا بتواند به اندازه‌ی او دغدغه‌ی دنیا را داشته باشد. آرنت در ظلمانی‌ترین ساعت زندگی‌اش، وقتی در اردوگاه موقت بود و هیچ تصویری از آینده نداشت، به خودکشی فکر کرد و به این نتیجه رسید که به زندگی بیش از آن عشق می‌ورزد که بخواهد آن را وانهد. تصمیم گرفت زندگی کند، و با این تصمیم خنده بر لبش نشست. امیدوارم شجاعت او در آن زمان ظلمانی به ما الهام ببخشد تا بتوانیم شجاعت لازم را برای مبارزه با ظلمتی که امروز در این «دنیای نه‌چندان زیبایمان» با آن مواجهیم، به کف آریم.^[۱۵]

بیداری درونی

«یوهانا آرنٲ^۱ در لیندن^۲، ایالت هانوفر^۳، آلمان در ۱۴ اکتبر ۱۹۰۶ ساعت نه و ربع یکشنبه عصر به دنیا آمد.» مادرش مارتا کوهن^۴ این کلمات را در دفتر بچه‌اش قلمی کرد تا ظهور هانا آرنٲ در دنیا را ثبت کند. زایمان مارتا ۲۲ ساعت طول کشید؛ وزن یوهانا ۳ کیلو و ۶۹۵ گرم بود.

هانا آرنٲ در ابتدای قرن بیستم و در میانه‌ی تحولات سیاسی و اجتماعی عظیم متولد شد: قرنی که بعداً آن را با تعبیر «زن‌جیره‌ی بی‌وقفه‌ی جنگ‌ها و انقلاب‌ها» تعریف کرد.^[۱] او نخستین و تنها فرزند مارتا و پاول آرنٲ^۵ بود. پاول یک مهندس برق بود که آثار کلاسیک یونان و روم باستان را به خوبی خوانده بود؛ مارتا پیش از این که زادگاه خود را ترک کند نزد معلم خصوصی زبان فرانسوی و موسیقی خوانده بود. مارتا و پاول برخلاف والدین و پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌هایشان که از روسیه مهاجرت کرده بودند، جهت‌گیری سیاسی چپ‌گرایانه‌تری داشتند و به لحاظ مذهبی نیز دین‌مدار نبودند. از همان نخستین لحظه‌ای که هانا آرنٲ اولین دمش را فروداد، مادرش بالیدن او را زیر نظر گرفت و رشدش را در دفتری که رویش نوشته بود فرزند ما^۶ ثبت کرد. این ۷۱ صفحه که از سال ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۷ تاریخ‌گذاری شده‌اند، شامل یادداشت‌های بلندی است که روند رشد هانا را تا وقتی شخصیت می‌یابد فهرست کرده‌اند: «خُلُقِی آرام اما حساس دارد. فکر می‌کردیم که از همان چهار هفته‌گی اش حساسیت به صدا را در او تشخیص داده‌ایم؛ در هفته‌ی هفتمش، سوای واکنش کلی به نور، ادراک

1. Johanna Arendt

2. Linden

3. Hannover

4. Martha Cohn

5. Kinderbuch

6. Paul Arendt

7. Unser Kind

بینایی‌اش را تشخیص دادیم. نخستین لبخندش را در شش هفتگی‌اش دیدیم، و به‌طور کلی شاهد بیداری درونی او بودیم.»^[۱]

مارتا که با نوشته‌های یوهان ولفگانگ فُن گوته^۱ و ویلهلم فن هومبولت^۲ در خصوص فلسفه‌ی آموزش آشنا بود، می‌خواست مطمئن شود که هانا درست بار می‌آید. این تلقی خاص آلمانی از «بیلدونگ»^۳ یا آموزش، به‌عنوان شکلی از مردم‌آمیزی و پرورش نفس، به همه‌ی شهروندان طبقه‌ی متوسط بالا القا شده بود. در دهه‌ی ۱۷۹۰ بیلدونگ تبدیل به آرمان اجتماعی غیردینی‌ای شده بود که بر تجربیات بورژوازی و اشراف منطبق بود و فلسفه‌ی آموزشی را ارائه می‌کرد که هدفش موفقیت فردی بود و در عین حال تکلیف به بازنگری در روابط اجتماعی می‌کرد. فقط بر عهده‌ی والدین نبود که از موفقیت فرزندان مطمئن شوند، بلکه وظیفه‌ی جامعه هم بود که این روند را تسهیل کند. آن‌چه واجد ارزش بود عبارت بود از آزادی فردی، و خودآیینی و هماهنگی نفسانی به‌منظور تکمیل پالایش درونی و بیرونی.^[۲]

اما حس هماهنگی درونی آرنت خیلی زود با مشکل مواجه شد. وقتی سه ساله بود خانواده‌اش برای درمان بیماری سفلیس پدرش از هانوفر به کونیگسبرگ^۴، پایتخت پروس شرقی، رفتند. پاول آرنت در جوانی و پیش از ازدواج با مارتا به این بیماری مبتلا شده بود، و وقتی این دو تصمیم گرفتند بچه‌دار شوند فکر می‌کردند که بیماری پاول بهبود یافته است، اما از همان زمانی که هانا به دنیا آمد حال او رو به وخامت گذاشت. پاول پس از دو سال مجبور شد شغل مهندسی‌اش را رها کند، و در تابستان سال ۱۹۱۱ که دیگر از نسیان و فلج رنجور شده بود در بیمارستان روانی بستری شد. هانا را تا وقتی که پدر دیگر نمی‌توانست او را بشناسد به ملاقاتش می‌بردند. وقتی پاول مرد، هانا هفت‌ساله بود.

پس از مراسم ختم مارتا راجع به واکنش هانا به بیماری و مرگ پدرش نوشت:

سال‌های دشوار و غم‌انگیزی پیش روی ماست. بچه شاهد تمامی مصائبی بود که پدرش را بر اثر ابتلا به بیماری دگرگون ساخت. هانا با او خوش‌رفتار و صبور بود، و تمام تابستان سال ۱۹۱۱ را به ورق بازی با او گذراند، و

1. Johann Wolfgang von Goethe

2. Wilhelm von Humboldt

3. Bildung

4. Königsberg

نمی‌گذاشت هیچ حرف دُرشتی راجع به او بگویم، اما بعضی وقت‌ها آرزو می‌کرد که کاش پاول دیگر پیش ما نباشد. هانا، بدون این‌که کسی به او آموخته باشد، صبح و شب برای پدرش دعا می‌کرد... پاول در ماه اکتبر مرد. هانا فهمید که این واقعه برای من غم‌بار است. خودش متأثر نشده. برای این‌که خیالم را راحت کند می‌گوید: «مامان یادت باشد این اتفاق برای خیلی از زن‌ها می‌افتد.» هانا در مراسم ختم حاضر بود و گریست، «چون آوازی که می‌خواندند خیلی زیبا بود.» از این‌ها که بگذریم خشنود است که این همه آدم به او توجه می‌کنند. و خوب، بچه‌ی درخشان، بشاش و مهربانی است.^[۴]



کونیگسبرگ، پایتخت پروس شرقی، ۱۹۰۰

تجربه‌ی از دست دادن پدر از حیرت ذاتی‌ای که هانا آرنت برای در جهان بودن داشت، نکاست. از همان خردسالی در کنار تخیلی قوی و عشق به داستان‌گویی، آمیزه‌ای از خصایص کم‌رویی، استقلال‌خواهی و کنجکاوی داشت. مارتا ثبت کرده که چگونه روزهایی که دخترش در مهدکودک می‌گذراند الهام‌بخش او برای انجام

بازی‌های جورواجور در خانه بود و درس‌هایی که در مهد گرفته بود را از نو در خانه اجرا می‌کرد. مارتا نوشت: «همیشه نقش معلم را بازی می‌کند.»^[۵]



پاول آرنت

هانا را از چهار سالگی در مهدکودک اسم نوشتند، و مثل اکثر بچه‌های آلمانی، مستقل از زمینه‌ی دینی‌اش، مکلف بود در «مدرسه‌ی مسیحی یکشنبه‌ها» شرکت کند. مارتا به فرایض دینی مقید نبود، اما اصرار داشت که هانا را به همراه ماکس، پدر پاول، و همسر دومش کلارا به کنیسه بفرستد تا شاید قدری آموزش دینی ببیند. هانا شاگرد ربّی ووگلشتاین^۱ شد، و در هفته چند بار به ملاقات او می‌رفت تا تعلیمات دینی بگیرد. خیلی طول نکشید که دلدادگی ربّی شد و خوش داشت به دوستانش

بگویند که قصد دارد وقتی بزرگ شد با او ازدواج کند. اما مادرش به او هشدار داد که اگر زن ربّی شود، باید خوردن گوشت خوک را ترک کند، و هانا جواب داد که: «باشد، پس با یک ربّی ای عروسی می‌کنم که خوک داشته باشد.» هانا مدت زیادی شاگرد ربّی نماند: چندی نگذشت که می‌خواست به ربّی بیاموزد همه‌ی دعاها باید نثار مسیح شود^[۶] و قدری دیگر که گذشت اعلام کرد که به خدا باور ندارد (گرچه در باقی عمر دیگر چنین اظهار عقیده‌ای نمی‌کرد). دین چیزی بود که باید فهم می‌شد، نه باور. و دوره‌ای که به تحصیل الهیات پرداخت، نخستین و تنها باری بود که طعم حیات دینی را چشید.



هانا آرنست و پدرش پاول

با این حال، بی‌ایمانی هانا حاکی از فقدان هویت یهودی‌اش نبود. مادر و پدرش هیچ‌گاه راجع به یهودی بودن حرف نزدند، اما هانا طوری بار آمد که می‌دانست «متفاوت است». و همین تفاوت بود که قرار بود شرایط زندگی این زن یهودی آلمانی را در قرن بیستم رقم بزنند. آرنت در مصاحبه‌ای که در سال ۱۹۶۴ با گونتر گاوس^۱ کرد، در اشاره به کودکی‌اش خاطره‌ی آگاه شدن از هویت یهودی‌اش را مرور کرده است:

در خردسالی هیچ‌وقت واژه‌ی «یهود» را نشنیده بودم. نخستین بار در اشارات یهودستیزانه - که ارزش بازگویی ندارند - و از زبان کودکانی در خیابان به گوشم خورد. بعد از این بود که به اصطلاح «روشن شدم»... اصلاً جا نخوردم. با خودم فکر کردم: همین است که هست. آیا احساس کردم که کسی خاصی هستم؟ بله. حالانمی‌توانم مطلب را برایتان باز کنم... بی‌این‌که بخواهم احساساتم را دخیل کنم، معتقدم که این حس خاص بودن به یهودی بودن مربوط بود. مثلاً، بچه‌ای که من بودم - وقتی که بچه‌ی بزرگ‌تری شده بودم - می‌دانستم که یهودی به نظر می‌آیم. ظاهراً با بقیه‌ی بچه‌ها فرق داشت. به این تفاوت کاملاً التفات داشتم. ولی نه‌طوری که باعث شود حس کنم کمترم، همین بود که بود... می‌دانید، همه‌ی بچه یهودی‌ها با یهودستیزی روبه‌رو می‌شدند و این موضوع روح بسیاری از این کودکان را مسموم می‌کرد. تفاوت من در این بود که مادرم همیشه تأکید می‌کرد که نباید خضوع کنم. آدم باید از خودش دفاع کند!^[۷]

در اوایل قرن بیستم در کونیگسبرگ جمعیت بزرگی از یهودیان می‌زیستند. یاکوب کوهن^۲، پدر مارتا کوهن، مجبور شده بود در سال ۱۸۵۲ برای فرار از تزار نیکلای اول که سرکوب اقلیت‌های دینی در حکومتش شدت داشت، از روسیه بگریزد. نیکلای اول اعلام کرده بود که یهودیان گروهی مودی و بیگانه‌اند، و سیاست‌هایی اتخاذ کرده بود که از طریق مسیحی کردن یهودیان به‌طور نظام‌مند

فرهنگشان را نابود کند. تزار نیکلای اول خدمت نظام وظیفه را برای همه‌ی مردان اجباری کرد، و فرزندان یهودیان را از مادرانشان جدا می‌کرد تا بتواند به آن‌ها تعلیمات مسیحی بدهد. یاکوب کوهن به همراه خانواده‌اش مهاجرت کرد و شرکتی برای واردات چای در کونیگسبرگ تأسیس کرد. ظرف مدت چند سال کار شرکتش به اندازه‌ای که مخارج خانواده را تأمین کند رونق گرفت. یاکوب در سال ۱۹۰۶، همان سالی که هانا به دنیا آمد، مُرد.

خاندان پدری آرنت از قرن هجدهم در کونیگسبرگ ساکن بودند و خانواده‌ای محترم و محتشم شمرده می‌شدند. ماکس آرنت رئیس شورای شهر و رئیس سازمان انجمن یهودیان لیبرال بود.^[۸] وقتی پاول و مارتا ازدواج کردند، در خانه‌ی بزرگی در محله‌ی هوفن در خیابان تیرگارتن که به «مسکو کوچک» شهرت داشت، سکونت گزیدند. و گرچه در همان زمان در کونیگسبرگ «مسئله‌ی یهود» مورد بحث بود، ولی در خانه‌ی خانواده‌ی آرنت حرفش در میان نبود. خانواده‌ی هانا مانند بسیاری از خانواده‌های یهودی مهاجر خود را با شیوه‌ی زندگی آلمانی همسان کرده بودند، اما وقتی هانا برای مادرش تعریف کرد که بچه‌مدرسه‌ای‌های دیگر با او چطور حرف زده‌اند، مارتا یادش داد که اگر به دلیل یهودی بودن به او حمله کردند، باید مثل یک یهودی از خودش دفاع کند. هویت یهودی‌اش مسئله یا انتخاب نبود؛ او یهودی بود.

فقط یک سال از مرگ پدرش گذشته بود که زندگی هانا باز با آغاز جنگ جهانی اول از هم گسیخت. پس از ترور آرشدوک فرانز فردیناند^۱ و همسرش سوفی در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۴ در سارایوو، اطریش علیه صربستان اعلان جنگ داد و این امر روس‌ها را برانگیخت که علیه اطریش اعلان جنگ دهند. آلمانی‌ها در مقام متحد اطریش وارد جنگ شدند، ولی به جای این‌که به جبهه‌ی شرق لشکر بکشند، از راه بلژیک رفتند تا جلوی فرانسوی‌ها را بگیرند و این اقدام باعث شد که بریتانیا وارد جنگ شود. اعلانات بزرگ سرخ رنگ بر دیوارهای کونیگسبرگ خبر از جنگ می‌دادند و عموم مردم را به جبهه‌ها فرامی‌خواندند؛ سربازخانه‌ها از داوطلبان

آکنده شدند. کلاس مدرسه‌ی آرنت را گرفتند تا از سربازانی که منتظر اعزام بودند پذیرایی کنند. شرق پروس چون به روسیه بسیار نزدیک بود منطقه‌ی خطرناکی برای سکونت به حساب می‌آمد، خصوصاً برای یهودیان روس‌تباری همچون خانواده‌ی آرنت. با پیشروی قشون روسیه به سمت کونیگسبرگ، ده‌هزار تن از مردم، از جمله مارتا و هانا از این مناطق گریختند. این دو چند هفته‌ای در برلین همراه با مارگارت خواهر مارتا، که ازدواج کرده بود و سه فرزند داشت، زندگی کردند. مارتا آن دوره را در دفتر بچه‌اش وصف کرده است:

روزهایی که فهمیده بودیم روس‌ها به نزدیکی کونیگسبرگ رسیده‌اند، روزهای هولناک و پرآشوبی بودند. روز ۲۳ اوت به برلین گریختیم. هانا را در مدرسه‌ی دخترانه‌ی شارلوتنبرگ^۱ ثبت‌نام کردم، و با این‌که درس‌هایشان در آن‌جا جلوتر بود هانا خوب از پسشان برآمد. دوستان و خویشان در این‌جا او را بسیار دوست دارند و نازش را می‌خرند. با وجود این بسیار مشتاق خانه و بازگشت به کونیگسبرگ است. بعد از ده‌هفته اقامت، حال به ایالتمان که آزاد شده باز می‌گردیم.

قوای آلمانی در شرق پروس دست به ضد حمله زدند و روس‌ها را مجبور به عقب‌نشینی کردند، و مارتا و هانا توانستند در امنیت بازگردند. زندگی هانا، به رغم تحولات آشوبناک جنگ تا حد زیادی به وضع عادی بازگشت، اما رکود اقتصادی که آلمان با آن مواجه بود بر اوضاع مالی خانواده تأثیر گذاشت.^[۹] پس از مرگ پاول، برای مارتا ارثیه‌ای مانده بود و نیز میراث کسب‌وکار خانواده‌ی کوهن که باید با آن‌ها مخارج خودش و هانا را تأمین می‌کرد. جنگ که تمام شد، به دلیل وضع نابه‌سامان اقتصادی، منابع مالی‌اش به سرعت ته کشید، و مارتا برای این‌که به درآمدشان بیفزاید اتاقی از خانه‌شان را به دانشجوی یهودی جوانی کرایه داد.

شرایط تبعید و زندگی در خانه‌ی جدید به مزاج هانا نساخته بود. مارتا در یادداشتی به تاریخ ژانویه‌ی ۱۹۱۴ راجع به بیماری مزمن هانا نوشته است که اغلب

هم‌زمان با سفرهایشان عود می‌کرد. هانا به دنباله‌ای از امراض دچار شد؛ خون‌دماغ، سردرد، گلودرد، تب، آنفلوآنزا، سرخک، سیاه‌سرفه، و موردی از دیفتری، که پزشک نتوانست تأییدش کند. وقتی حالش به کفایت بهبود یافت آموختن پیانو را آغاز کرد و شنا کردن یاد گرفت، با وجود این مارتا نوشته است که او چندان در موسیقی و شنا توانا نبود.



هانا آرنست در هشت سالگی، به همراه مادرش

طی این سال‌ها رابطه‌ی هانا با مادرش تغییر کرد. شرایط پرنوسان اجتماعی و سیاسی موجب شد که او در خود فرو رود، و حتی بیش از پیش دلش می‌خواست که برای همیشه معلم شود. از خواندن هومر و آموختن زبان یونانی لذت فراوان

می‌برد اما می‌خواست خودش بیاموزد، نه این‌که دیگری به او آموزش دهد. مارتا در یادداشت یکی مانده به آخر دفتر بچه، هانا را بچه‌ای «سخت» و «تودار» می‌خواند، و می‌افزاید که «او دانش آموز بسیار خوبی است، و دلش می‌خواهد که از بقیه بهتر باشد... بر طبق برنامه‌ی مدرسه از روی کتابش زبان لاتین را خیلی خوب آموخت. وقتی هم که به مدرسه برگشت بهترین برگه‌ی امتحانی را نوشت.» هانا به لحاظ فکری رشد می‌کرد اما روزهای دشوار کودکی‌اش به آخر نرسیده بود.

در ۹ نوامبر ۱۹۱۸، در آخرین روزهای جنگ، کیصر ویلهلم دوم مجبور شد مقامش را واگذارد و به تبعید برود، و به این ترتیب امپراتوری آلمان خاتمه یافت و زایش جمهوری جدید آلمان اعلام شد. دو روز بعد در ۱۱ نوامبر آلمان قرارداد متارکه‌ی نبرد را با متفقین امضا کرد و به این ترتیب به جنگ پایان داد. این خبر آلمانی‌هایی را که فکر می‌کردند به پیروزی نزدیکند در بهت فرو برد. خشم بالا گرفت و زمینه‌ی «انقلاب نوامبر»^۱ فراهم شد. گرچه مارتا در مباحث راجع به اصلاح یا انقلاب طرف رزالوکزامبورگ^۲ را در برابر ادوارد برنشتاین^۳ نمی‌گرفت، اما هوادار قیام اسپارتاکیست‌ها بود و آن را نقطه عطفی تاریخی در سیاست آلمان می‌دانست. مارتا عمری معتقد به سوسیال دموکراسی بود و در حزب کمونیست عضویت داشت. سوسیال دموکرات‌های دیگر اغلب در خانه‌ی مارتا گرد می‌آمدند و ساعت‌های طولانی دور میز می‌نشستند و با حرارت بحث می‌کردند. مارتا، هانا را با افکار رزالوکزامبورگ آشنا کرده بود و او را به یکی از اعتصاب‌های عمومی برد تا سخنرانی لوکزامبورگ را از نزدیک ببیند.

۱. انقلاب نوامبر به مجموعه تحولاتی گفته می‌شود که در آلمان از نوامبر ۱۹۱۸ آغاز شد و تا اوت ۱۹۱۹ ادامه یافت؛ یعنی زمانی که رسماً سلطنت مشروطه‌ی فدرال آلمان پایان یافت و جمهوری وایمار جایش را گرفت و حزب سوسیال دموکرات آلمان دولت را در دست گرفت. م.

2. Rosa Luxemburg

۳. ادوارد برنشتاین (Eduard Bernstein) از جمله اعضای پرنفوذ وقت حزب سوسیال دموکرات آلمان، یعنی حزب میراث‌بر مارکس، بود. برنشتاین دست به تجدید نظری اساسی در دیدگاه مارکسیستی حزب زد؛ او با چرخشی فلسفی از مارکس به کانت راه گذر از سرمایه‌داری را نه انقلاب، که اصلاح آن از طریق شرکت در رویه‌های بورژوا دموکراسی دانست. در مقابل رزالوکزامبورگ کماکان از نظریه‌ی انقلاب دفاع می‌کرد و به همراه جمعی دیگر گروه اسپارتاکیست (Spartacist) را تشکیل داد که در اواخر دوران انقلاب نوامبر کوشیدند دست به انقلاب کمونیستی بزنند اما سوسیال دموکرات‌ها به همراه فرای کورپس، اسپارتاکیست‌ها را سرکوب کردند. لوکزامبورگ به همراه کارل لیبکنخت (Karl Liebknecht) دستگیر و هر دو در توطئه‌ای کشته شدند. م.

وقتی شبه‌نظامیان ضد کمونیست فرای کورپس^۱ (قشون آزاد) در ژانویه ۱۹۱۹ رزا لوکزامبورگ و کارل لیبنکخت را کشتند، هانا سیزده سال بیشتر نداشت اما تأثیرات اولیه‌ی فلسفه‌ی لوکزامبورگ و فعالیت سیاسی مادرش با او ماند. در زمان نوشتن خاستگاه‌های تمامیت‌خواهی که روی اقتصاد سیاسی کار می‌کرد، و زمان نوشتن وضع بشر که راجع به سلب مالکیت می‌نوشت، لوکزامبورگ برایش اندیشمند مهمی شد. آرنست، لوکزامبورگ را زن مستقل شورمندی یافت که می‌توانست با او همدلی کند؛ لوکزامبورگ به آزادی و مشارکت در حیات عمومی متعهد بود.



هانای نوجوان در کونیگسبرگ